

با شاعران امروز

درب نظر شورای شعر

دوستان شاعر سلام!

- همراه اشعارتان، مختصری از شرح حال خود را نیز بنویسید!
- نام و نشانی خود را - هم بر پشت پاکت؛ و هم بر بالای نامه - بنویسید!
- اشعار پس از تأیید شورای شعر، در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.
- در صورت علاقه، گزیده‌یی از شعرهای شاعران شهرتان را بفرستید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

دود



در اندیشه‌ی برتولد برشت

کومه‌ی خردی، در دل بیشه
بیشه درون سبز جزیره
سبز جزیره، در دل دریا
دودی از بام کومه بر شده آن‌جا
روزی اگر زین میانه دود نباشد،
وای به کومه،
وای به بیشه،
وای به دریا!

تهران - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

دگرگون شوم، نشد

گفتم به یاد دوست دگرگون شوم نشد
از دام عمر تن زده، بیرون شوم نشد
گفتم به چاره‌جویی گل زخم کوهکن
«شیرین» سوار باره‌ی «گلگون» شوم نشد
گفتم به بوی محمل لیلی رها چو باد
در سایه‌سار بید تو مجنون شوم نشد
گفتم درین هزاره‌ی نیرنگ و رنگ‌ها
فارغ ز چند و بی‌خبر از چون شوم نشد
گفتم که با ترنم باز از نوای رود
در جوی مولیان تو جیحون شوم نشد
گفتم ز چین زلف سیاه تو مشک بیز
در ناف آهوان ختن خون شوم نشد
گفتم چو ذره، رقص‌کنان تا به قصر نور
از این حصار شیزده بیرون شوم نشد
گفتم به چشم عابر شبگرد در کویر
در آسمان، ستاره‌ی هامون شوم نشد

گفتم به پای سرو و سپیدار سبزپوش
با قامتی دوتا شده موزون شوم نشد
گفتم شود که در صدف لفظ آبگون
معنی طراز گوهر مضمون شوم نشد
گفتم مگر به شور «حسینی» شهید عشق
دریا شکار خیزش کارون شوم نشد
تهران - مشفق کاشانی

مقام رضا

گفتم به عشق مشکلم آسان شود نشد
اکسیر درد مایه‌ی درمان شود نشد
گفتم شوم چوبی‌سر و سامان به کوی دوست
گیرم قرار و کار به سامان شود نشد
گفتم مگر به بوی نسیمی ز مرز غیب
این خار زار رشک گلستان شود نشد
گفتم شود که کلبه‌ی احزان من شبی
چون روز روشن از مه کنعان شود نشد
گفتم شود به یک شرر از شعله‌زار عشق
در سینه، آه شمع فروزان شود نشد
گفتم بود به جلوه‌یی از حسن بی‌مثال
روی دلم چو آینه رخشان شود نشد
گفتم مگر به پرده‌ی اسرار راز من
هم‌زاد درد ماند و پنهان شود نشد
گفتم مگر به لطف ازل توسن هوی
پوید طریق راست به فرمان شود نشد
ترک مراد خویش بگو «جذبه» دم مزن
می‌خواست بوم مرغ سلیمان شود نشد
تهران - محمود شاه‌رخی

کاکل به باد داده پریشان کیستی؟
ای گل بگو تو تعزیه‌گردان کیستی؟
ابرو گره نموده و تیغی کشیده‌یی
آبی بر آتش دل بریان کیستی؟
جور کدام ترک جفایبشه می‌کشی؟
خانه‌خراب عرصه‌ی میدان کیستی؟
چون آفتاب قصد شکفتن نموده‌یی
ای صبح نورسیده تو مهمان کیستی؟

خون در رگ تو طعنه به خورشید می‌زند
در حیرتم تو محو گریبان کیستی؟
خانه به‌دوش و دربه‌دوی چون نسیم صبح
ای نازنین تو خسته‌ی هجران کیستی؟
بر گوشه‌ی جمال که افکنده‌یی نظر؟
گلبانگ می‌خروشد گلستان کیستی؟
سر می‌نهی به کوی کدامین سمن بری
آذر تو پرویده‌ی دامان کیستی؟
تهران - محمدعلی بیگدلی آذری

فرهنگ

سراپا ناله، خاموشم، مگر کوهم؟ مگر سنگم؟
چه خوانم؟ زان که برگرد نفس پیچیده آهنگم
ز رنج ناخوشی‌هایی که بر دل دارم از خویشان
کنون ای دوست می‌آید ز نام خویش هم ننگم!
دلی دارم که از هر در طریق آشتی جوید
نمی‌دانم چرا با خویشتن پیوسته در جنگم؟
مپرس ای هم‌نفس از قصه‌ی یار و دیار من!
که از سر می‌رود هوشم که از رخ می‌پرد رنگم
گهی سودای «کابل»، گاه آهنگ «هری» دارم
گهی در فکر پروانم، گهی بر یاد پوش‌سنگم
به تنگ آمد دلم زین زندگانی، ای اجل دستی!
که راه منزل مقصود بس دور است و من لنگم
جدا از کوی جانان نی مرا فریست، نی هنگی
که دل با یاد میهن می‌تپد، این است فرهنگم
(شاعر افغان) **اصف فکرت**

فایز

صبح تا شب گیسوان نقره‌فامش را
در آینه‌ی آفتاب
شانه می‌زند و می‌آراید
آبشار!
مثل مادر بزرگ من
که سیاهی سپیدشده‌اش را
در آینه‌ی خاطراتش شانه می‌زد و
«فایز» می‌خواند!

تهران - محمدرضا سهرابی نژاد

هر لحظه‌ی عمر

می آمد و خنده می کرد، از راه دوری بهاران
می گشت و می دید و می خواند خالی ست جای هزاران
باری زمین جان گرفته است، از عطر ناب بهاری
کاینسان تن شوخگین را شسته است در چشمه ساران
دست سپید سحر را بر گردن نسترن بین
بر شاخه‌ی لخت گیلاس، پیچیده گیسوی باران
در گرد و خاکی نهان شد گردی که دی فته می کرد
و امروز آینه کون است، بس کوچه‌های بهاران
شادی چکد قطره قطره از چشم سرخ شکوفه
آوای گرم پرنده می آید از کشتزاران
باید به آتش سپارم، پیراهن ناامیدی
کز کهکشان‌ها گذشتند مستانه امیدواران
هر لحظه‌ی عمرت ای دوست بهتر ز صد نوبهار است
با تیشه‌ی شادمانی، بشکن غم روزگاران
کرج - فتح الله شکیبایی

نماد روشنی

ای معلم، جاودانه شعر ناب
ای نماد روشنی؛ آینه، آب!
با پرستاری گرم دست تو
می دود سرخی به رگ‌های شراب
چون تویی جاوید در پیغمبری
نه بحیرا دیده نه کسرا به خواب
تا کنم او را نثار روی تو
کاشکی یک دسته گل بود آفتاب!
زهره در رقص است تا با نای رود
تا ترانه هست و تا شعر و شراب
سبزیباشی و به سرسبزی ما
زندگی بخشی به سبک آفتاب
دورود - جواد تراب پور

پرنده

جنگل تاریک کاج
پرنده با رسالت روشنایی
بی پروا بال و پر می زند
و گل سرخ
پژمرده و اندوهگین.
پرنده با آخرین نبوغش، نغمه‌ی سعادت
گل به رقص درمی آید
دور می شود
ناپدید می شود
زمین ناله‌ی سر می دهد

مرغزارها، آسمان آبی، گل برگ‌ها

آرام گرفته اند
اما فرصت شکوفایی نیست
شکوفایی پاک
افسوس!
افسوس که از پرنده کسی یاد نمی کند
او در آخرین صفحه‌ی پرواز نقش می بندد.
زنجان - حمزه علی مومنی

استاده و مقدس

دیگر مگر که در سفر خواب بینمت
چون ماه یا در آینه‌ی آب بینمت
روزی رسد که در دل پاییز یأس‌ها
ناباورانه چون گل شاداب بینمت
یا می شود به گونه‌ی ماهی آب‌ها
ناگه به کام خسته‌ی قلاب بینمت
ای مرهم جراحی بیداد انتظار
ترسم که بعد مردن سهراب بینمت
استاده و مقدس و آرام و باوقار
همواره من به صورت محراب بینمت
هرگز مباد در یم طوفان روزگار
روزی اسیر پنجه‌ی گرداب بینمت
بروجرد - دکتر حجت الله منیری

قفس دل مرا زده

تو را به عشق جای نان کمی ترانه‌ام بده
از این زمانه خسته‌ام کمی بهانه‌ام بده
از این همیشه پیلگی دلم گرفت، لطف کن
یکی دو بال از غزل برای شانهم بده
در این کویر زندگی مسافرم، غریبه‌ام
بیا به سمت عاشقی، یکی نشانه‌ام بده
بهار زندگانی‌ام شبیه قطب یخ زده
بیا و زیر بال خود، تو آشیانه‌ام بده
قفس دل مرا زده، خدای مهربان من
پر پریدن از قفس به جای دانه‌ام بده
شوشتر - هوشنگ بهداروند

ترفند!

گر شوکران در کام داری، پای دربند
جامی بزن، آنک، ز جانداروی ترفند
تا کور گردد! چشم عفریت زمانه...
بر چهره‌ات، تصویر کن جادوی لبخند
تهران - محمد رفیع

غزاله‌ی غزل

دلم برای خودم تنگ می شود گاهی
سمند فکرت من لنگ می شود گاهی
چه رفته است بر این مامن اهورایی
نگاه پیر و جوان سنگ می شود گاهی
پسر به روی پدر تیغ می کشد چندی
پدر مدیحه‌گر جنگ می شود گاهی
چنان ز آتش بیداد و ظلم می سوزیم
که ساز عشق بدآهنگ می شود گاهی
ز شوخ طبعی این هفته رنگ مینائیت
که لنگ، صاحب اورنگ می شود گاهی
به یمن حادثه‌ی، پیر تشنه‌ی نامی
اسیر دایره‌ی ننگ می شود گاهی
به توسنی مرو از ره که کرم ابریشم
درون خویشتن آونگ می شود گاهی
عجب ز هم‌چو منی، کز مجال تنگی بخت
شیار چهره پر آژنگ می شود گاهی
هوای خیره چه داری که دل ز بی‌رنگی
شکار پنجه‌ی نیرنگ می شود گاهی
به نوشخند عروس زمانه دل مسپار
گرت زمانه فراچنگ می شود گاهی
من از تهاجم اندیشه سوز می ترسم
که دل بریده ز فرهنگ می شود گاهی
ز دیده خون جگر می چکد که در غزل
چنین غزاله‌ی خون‌رنگ می شود گاهی
ز ناشکیبی ما، این دو گام عمر «سروش»
برون ز قاعده فرسنگ می شود گاهی
تهران - سروش گیلانی

ستاره‌ی دنباله‌دار

چون لاله در فراق تو دل داغدار شد
و ز اشک دیده دامن ما لاله‌زار شد
از بس که ریخت خون دل از دیده در کنار
رازم به پیش خلق جهان آشکار شد
تا دل به تار موی تو بستم به شوق وصل
روزم ز هجر روی تو چون شام تار شد
ما را چه سود بی تو ز ایام روزگار
گو بخت ساز گشت و قضا سازگار شد
ای مایه‌ی امید من، ای نوبهار حُسن
در کارزار عشق توام کار، زار شد
با ما قرار بستی و بردی قرار ما
باز که باز دل ز غمت بی‌قرار شد
آخر شکست بال و پرش سنگ روزگار

هرکو چو من به عشق تو ای گل دچار شد
محنت نصیب ما شد و دلدار یار غیر
رنجی کشید بلبل و گل یار خار شد
شادی نبود قسمت و گر بود ساعتی
آمد غم و ستاره‌ی دنباله‌دار شد
ما دفع غم به خوردن می هم نمی‌کنیم
هر کو چنین نمود، ز غم برکنار شد
استاد عصر گشت هر آن‌کو به کار خویش
تسلیم محض گفته‌ی آموزگار شد
«صدیق» بس که نام تو آورد بر زبان
در شهر شعر و ملک سخن نامدار شد
مشهد - غلام‌رضا صدیق

بر باد رفته

به کدام نور فریاد کنم، سایه‌یی نیست
به کدام آتش صدا کنم که هیمة‌یی نیست
به کدام عشق سودا کنم که ستاره‌یی نیست
مهربانیت را غربتم به پشت انداخت
مهرت را غم به دار کشید
محبت را دوری ام تکه تکه ساخت
نامت را اشکم شست و شو داد
رنگت را نگاهم خط‌خطی کرد
و بویت را نفسم از یاد برد
تا این که نماند ذره‌یی از وجودت
جز، عشق نهفته در کنج قلبت
ارومیه - آیت نعمتی «امید»

امید من

بیا ز حسرت و اندوه غم رهایم کن
برون پنجره‌ات مانده‌ام صدایم کن
مگر رسم شراب سبوی مهر فرورز
به عطر چاک گریبان آشنایم کن
در اوج عشق مرا با غزل ببیوند
سخن ز مهر بگو صحبت از وفایم کن
مرا رها نکنی در گذرگه شب‌ها
امید من دمی اندیشه از خدایم کن
شبی برای ز مهر آن لبان نوشین را
چو مست و می زده مهمان بوسه‌هایم کن
جوانیم دمد از باغ سبز آغوش
در آن طراوت ای نازنین رهایم کن
تو نغمه‌ی گل آوای آرزوهایم کن
ترانه‌پرور من با خود هم‌نوایم کن
هماره با غزلم در سرای جان بنشان

ستاره‌ی سحری روشن از صفایم کن
خیال را چه به فرزانه می‌دهی باز آی
نیازمند توام بوسه‌یی عطایم کنم
قائم‌شهر - مهدی فرزانه

برای مهدی موعود (عج)

چون از رخ زیبایی تو مه پرده برافتد
بر دامن دل‌باختگان شرر افتد
خورشید رخت تا که بگردید نمایان
هر اختر هر ماه دگر از نظر افتد
چون تیغ کشیدی و عدالت طلبیدی
نفع همه مکار صفت در خطر افتد
بر مسند شاهی و قضاوت چو نشینی
رسم بد دنیا طلبی جمله بر افتد
چون شمع هدایت به کف خویش گرفتی
بنیاد ز هرگونه بزه از ثمر افتد
ای مهدی موعود تو از پرده برون شو
تا ظلم و ستم از سر این خاک ورافتد
بوشهر - خلیل‌الله ایلخانی

دایره‌ی رنگ‌ها، چشم قدح‌نوش تو
رشک بهشت و پری، چهره‌ی گل‌پوش تو
زاویه‌یی از غزل، گوشه‌ی ابروی تو
لطف دم واپسین در دم مدهوش تو
حبیب‌ذاکری - میناب

عشق مه‌آلود

تا منتظر لحظه‌ی موعود شدم
کبریت زدند، سوختم، دود شدم
طوفان شد و خاکستر من را هم برد
قربانی این عشق مه‌آلود شدم
* * *

عشق دروغین

بر صورت خود دوباره رو بند زدی
از پشت نقاب بسته لبخند زدی
تو لایق زندگی نبودی هرگز
ای عشق دروغین به‌خدا، گند زدی
* * *

یک مشت دروغ

از عشق فقط جنازه مانده‌ست به‌جا
یک نام ابوقراضه مانده‌ست به‌جا
از او که نوشته بود برمی‌گردد
یک مشت دروغ تازه مانده‌ست به‌جا

زرن - حجت یحییوی

لطفاً شعر مرا نخوانید!

هر روز شاعرتر می‌شوم
و چشمانم دنبال کسی‌ست
که قدش از تمام سروهای خیابان بلندتر است
و وقتی مرا صدا می‌زند
صدایش در تمام صداها می‌پیچد
چه‌گونه از او شعر بگویم؟
او خود شعر است
لطفاً شعر مرا نخوانید!
لطفاً بروید و او را ببینید.

قم - دل‌آرام شهرآشوب

عاشقانه

تا که عشقت را چو بذری در وجودم کاشتم
عالمی نامهربانی حاصلش برداشتم
پوستم بر استخوان چسبیده زین جور و جفا
من تو را چون مرهمی بر زخم خود پداشتم
خو به تنهایی گرفتم بس که هجران دیده‌ام
از همان روزی که مهرت در دلم بگذاشتم
محتمل گشتم هزاران زخم و درد و غصه را
تا که آنی بی‌نبودت ذهن خود انگاشتم
زندگی با این دلم ناسازگاری می‌کند
کاش در این زندگانی همدمی می‌داشتیم
زار و بیمارم دگر صبری ندارم، خسته‌ام
بس که این دل را چو انباری به غم انباشتم
خوزستان - رقیه شعبانیان

درخت

به جلوه آمده و رنگ و رو گرفته درخت
صفا و خرمی و عطر و بو گرفته درخت
به اعتبار لیاقت ز پیک سبز بهار
ز شور عشق به دل آرزو گرفته درخت
شکفته چهره‌اش از شاخه و شکوفه و برگ
شروع سال به فال نکو گرفته درخت
ز مهربانی باران پُر لطافت ابر
به قصد پاکی تن شست‌وشو گرفته درخت
به اشتیاق نیایش به درگه معبود
سحر ز قطره‌ی شبنم وضو گرفته درخت
نموده رو به‌سوی عرش کبریا و ز دل
به خادمان حرم گفت‌وگو گرفته درخت
به‌شوق عرض ارادت به‌بارگاه عظیم
هزار دست دعا سوی او گرفته درخت
به‌گوش می‌رسد آوای جاودانه‌ی عشق
چه خالصانه ز دل ذکر هو گرفته درخت
در آرزوی رسیدن به آستان کمال

تمام عمر ره جست و جو گرفته درخت پی رضایت خالق به خدمت مخلوق به ضرب دست تبردار خو گرفته درخت کشیده سر به سوی آسمان ز مستی عشق شراب معرفت از آن سبو گرفته درخت به حق که از همه عشاق عالم هستی ز پاکبازی عشق آبرو گرفته درخت اگرچه سر ز عبادت به عرش می ساید مقام و رتبه‌ی خود را فرو گرفته درخت به هوش باش کریمی به رهنمایی خلق ببین چه آینه‌یی روبه‌رو گرفته درخت تهران - مرتضی کریمی سنجانی

دیوار بی دریچه

تکرار شو و گرنه زمان تا نمی‌خورد از وهم سایه‌ها که کسی جا نمی‌خورد خط شکسته‌ایم که تکثیر می‌شود در شیشه وین به درد تماشا نمی‌خورد دیوار بی دریچه که در خواب خشت خود دیدم چو برق تیشه که بر ما نمی‌خورد از پا افتاده‌ایم چو هنجار فکر ما در ذهنمان به قالب فردا نمی‌خورد دور زمان بدیدن دی چون نمی‌رود

امروز نقش حادثه سودا نمی‌خورد سنگی که در مسیر نگاهم نشانداند فردا به درد خوردن تی‌پا نمی‌خورد موجه که تن به خواب غریبانه داده‌ام آوخ که رد پا سوی دریا نمی‌خورد لب ریزکن پیاله کزین دور واپسین دستی دگر به ساغر و مینا نمی‌خورد گفتمی که در خیال تو (آسان) نبوده‌ام دیوار پلک من که به حاشا نمی‌خورد شیراز - اکبر غیور (آسان)

پشت در

می‌روم امشب به سروقت سحر، لیلای من گشته‌ام آشفته‌ی آشفته‌تر، لیلای من می‌روم تا گم شوم در ناکجای هرکجا می‌روم تا بی‌کران‌ها دربه‌در، لیلای من می‌روم تا آخرین خط غروب و خاطره شوق رفتن کرده‌ام دیوانه‌تر، لیلای من بسته‌ام بار سفر از این حوالی می‌روم رو به سوی کوچه‌های بی‌گذر، لیلای من هیچ حس رویشی در من نبوده، گشته‌ام هم‌چو گل‌های خزان پژمرده‌تر، لیلای من حس خوبی نیست با هم‌بودن و تنها شدن باز تو در خانه و من پشت در لیلای من خوزستان - بهروز نوئی

دارد؟ ندارد!

پیش جانان، جان، بهای سیم و زر دارد؟ ندارد از دل پر حسرتم دلبر خبر دارد؟ ندارد روز و شب در فکر اویم، تا سحر از جان بمیرم آن صنم، هیچ آگهی زین چشم تر دارد؟ ندارد گرچه کوشش‌ها کنم تا او بیاساید زمانی سوی من آن نازنین باری نظر دارد؟ ندارد بر سر راهش نشینم تا گل رویش ببینم لیک آن نامهربان بر من گذر دارد؟ ندارد بی‌دل مسکین رسوا را به کف سیم و زری کو؟ خود بها در پیش او این جان و سر دارد؟ ندارد بی‌گناهی، از چه می‌داند مرا از آستانش؟ هم‌چو من چشم انتظاری را به در دارد؟ ندارد مادر گیتی نبیند هم‌چو من عاشق به دوران هیچ فرزندی چنین شیدا، پدر، دارد؟ ندارد ای که گفتمی خود به نوروزی منم یار تو از جان اشک و اهم در دل سنگت اثر دارد؟ ندارد تهران - حسین حاجی نوروز

هو العزیز
بر ساحت مقدس استاد ارجمند و عالیقدر شاعر گرانمایه جناب آقای پروفور حسن امین شرف می‌گردد.

شیدنی است ز کوه نسیم و من با هم
فغان تیش و فیا د کوکین با هم
چو آتشی است بر پیمان بان یارب
که سوختن دینا و دین من با هم
همیشه زلف توئی نعت و دوش من کی گفت
نسیم صبح و دل من در وطن با هم
اگر غلط کنم مردمان طواف کند
به کرد مردم چشم تو را بر من با هم
کشیده اند بی نجلت با کوشش
ستاره محرم شربش کن با هم
کان گرفته کف در کین دو ابرویت
به قصد خون دل ما دو خویش من با هم
به کوشش کس نرمد جز دل شسته من
حدیث شاز و زلفش کن کن با هم
نگار من ز خدا خبر ندانم است
که برده آب سلمان و ابر من با هم
قبای قامت عرم ز بسکه گواه است
سپاه جامه بر برگرد جان و تن با هم
ز قول اشک جگر سوزیدلی می‌گفت
یکی است منی هیر این و کنن با هم

چو خوش بود که بر خوشبختی تو ابل دلی
که اخت بال و پری کرد از من با هم
چو گل بدست نیی بر ارمان بر بند
درق و درق گل طبع تو ابل من با هم
ساع طبع تو بود و نوا سکس ذوق تو بود
مرا کز تیر به چسود و هم سخن با هم
چیکه آب مرمت چنان ز خانه تو
که بسته در بر رخ کبر و ما و من با هم
بر صبح دمان کوشش بر کلام تو اند
چانکه خیس و پیاوند مرد و زن با هم
چو نفس بسته خدا را به جادوی قلمت
که عذر خواه تو شد فخر و قن با هم
چو بود در چمن چشم تو که می بارد
لطافت از سر نسیم و یا من با هم
چانکه تیغ زبان تو استخوان سوز است
دگر چه حرف بزد ترک و تیغ زن با هم
بر لب نسیم بر کریان کت چون آرد
به نوره فاخته و ترس چمن با هم

محمد علی یگملی آذری
اساتی که در کوه قرار گرفته است
تقدیم به استاد عالیقدر و شاعر پروفور حسن امین می‌باشد